

حاکمیت قاجارها، امیرکبیر و اصلاحات

چکیده: یکی از ویژگی‌های ایران عصر قاجار، ظهور جریانات اصلاح طلب در آن بود. آشنایی با جوامع غربی از یکسو و فقدان پیشرفت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از جانب قاجارها زمینه‌ساز پیدایش تلاش‌های اصلاح طلبانه متعددی شد. به موازات افزایش آگاهی ایرانیان بالاخص شماری از دولتمردان فهیم، تحصیل کرده و دنیادیده‌تر قاجار از ضعف‌ها و عقب ماندگی گسترده جامعه خود سبب گردید تا برخی از آنان به فکر اصلاحات بیفتند. نخستین تلاش‌های اصلاح طلبانه از درون حاکمیت قاجار با کوشش میرزا عیسی و میرزا ابوالقاسم قائم مقام پا گرفت. پس از آنان نوبت به شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه و فرمانده کل قوای ایران می‌رسد. میرزا تقی خان امیرکبیر، میرزا حسین خان سپهسالار، ملکم خان، امین الدوله و دیگران، اصلاح طلبان بعدی بودند. حتی در مقاطعی، خود ناصرالدین شاه، پادشاه مقتدر و نیرومند قاجار به دنبال اصلاحات بود. سرانجام به دنبال ایجاد تحولات گسترده در ساختار اقتصادی، وضعیت اجتماعی و مهم‌تر از همه مناسبات سیاسی حاکم بر جامعه ایران انقلاب مشروطه به وقوع پیوست. هیچ‌یک از این تلاش‌های اصلاح طلبانه از جمله مشروطه به دلایل مختلف و پیچیده موفق نشدند تا تغییرات لازم را در ایران عصر قاجار به وجود آورند. سرانجام عدم موفقیت اصلاحات، فروپاشی قاجارها را به دنبال آورد. در این مقاله، سرنوشت یکی از این تلاش‌های اصلاح طلبانه؛ به زعامت مرحوم امیرکبیر، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و تلاش گردیده تا اسباب و علل عدم موفقیت آن مورد کنکاش قرار گیرد. از جمله نکاتی که در این نوشتار مورد یک بازنگری جدید واقع شده استراتژی و سیاست‌های صدراعظم اصلاح طلب است؛ اینکه آیا استراتژی وی خالی از عیب و نقص نبود؟

مقدمه

آرنولد توین بی^۱ مورخ مشهور، در بحثش پیرامون «تمدن و تمدن‌ها» معتقد است که اصلاحات از ملزومات تداوم تمدن‌ها هستند. (۱) اما بعد از او مورخین دیگری همچون جفری باراکلاف^۲ و جی. ام. رابرتز^۳ توانستند به گونه‌ای منسجم‌تر نشان دهند که تحولات و شرایط اجتماعی جوامع هستند که ضرورت اصلاحات و رهبران اصلاح طلب را پیش می‌آورند.

اگر رویکرد مورخین جامعه‌گرا را ملاک قرار دهیم، پرسش اساسی که مطرح می‌شود آن است که به طور کلی چه شد که در ایران عصر قاجار ضرورت اصلاحات پیش آمد؟ چه شد که میرزا تقی خان امیرکبیر ظهور کرده و در صدد اصلاحات برآمد؟ مگر کدامین مشکلات به وجود آمده بودند که انجام تغییر و تحولات را اجتناب‌ناپذیر ساخته بودند؟ مگر چه پیش آمده بود که کسانی قبل از امیرکبیر همچون قائم مقام، شاهزاده عباس میرزا نایب‌السلطنه و کسانی بعد از ایشان همچون حاج میرزا حسین خان سپهسالار، ملکم خان، امین‌الدوله و حتی در مقاطعی خود ناصرالدین شاه و سرانجام حرکت عظیم مشروطه در جهت تحقق اصلاحات و تغییر و تحول برآمدند؟

پاسخ کلی به این پرسش، ضرورت یک بازنگری تاریخی - جامعه‌شناختی مفصلی از تحولاتی که در ایران قرن نوزدهم اتفاق افتاد را می‌طلبد که به طور طبیعی در این نوشتار نمی‌گنجد. اما در یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت که در طی قرن نوزدهم در ایران تغییر و تحولاتی صورت گرفت که به تدریج ادامه حاکمیت قاجارها را هر روز بیش از پیش سخت‌تر و در عمل غیرممکن‌تر می‌ساخت. چه امیرکبیر و اصلاحات یا اقداماتش و چه تلاش‌های دیگر اصلاح‌طلبان در حقیقت پاسخی بود برای سازگاری میان status quo یا وضع موجود از یک سو و ضرورت تغییر و تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در آن وضع از سوی دیگر.

از جمله تحولات مهمی که در ایران عصر قاجار به وقوع پیوست، آشنایی ایرانیان با

1. Arnold J. Toynbee.

2. Geoffrey Barraclough.

3. J. M. Roberts.

غرب بود. اصلاح طلبان مشهوری، چون امیرکبیر، بدون تردید اندیشه‌های اصلاح طلبی شان را در نتیجه آشنایی با غرب گرفتند. (۴) اگرچه امروزه غرب در فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه ما مشحون از انواع و اقسام کژی‌ها، پلیدی‌ها، استعمار، امپریالیزم، مناسبات استکباری و فساد و تباهی گشته است، اما این تلقی «ایدئولوژی زده» مولود و معلول ورود اندیشه‌های چپ مارکسیستی - استالینیستی بوده که توسط حزب توده از شهریور ۱۳۲۰ به این سو رایج گشته است. تا قبل از ورود آرای مارکسیستی - استالینیستی در فرهنگ سیاسی ما، برداشتمان از غرب کاملاً متفاوت بود. به خصوص در ایران قرن نوزدهم و زمانه امیرکبیر - که بیشتر مورد نظر ماست - غرب منبع الهام برای تغییر، الگوبرداری و دنباله‌روی به شمار می‌آمد. تاکنون در ایران این جنبه از تأثیر غرب کمتر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

برعکس، منابع ما مملو از تشریح و توصیف نقش منفی و عملکرد زیانبار غرب در عصر قاجار (و بالطبع بعد از آن تا زمانه حاضر) می‌باشد. کتاب‌های ما سرشار از تشریح طرح‌ها و توطئه‌های غریبان در ایران است از جمله اینکه؛ چگونه غریبان مانع پیشرفت و ترقی ما شدند؛ چگونه دولتمردان و رجال و حکام ما را مطیع خود ساختند؛ چگونه با به راه انداختن تشکیلات مخفی و فراماسونری سعی در به انحراف کشاندن و سرسپرده نمودن رجال، اندیشمندان و روشنفکران ایران نمودند؛ چگونه مشروطه به راه انداختند و چگونه آن را توسط ایادی خود به انحراف کشاندند؛ چگونه تلاش کردند تا دین را از سیاست جدا سازند و چگونه سعی کردند مفاهیم و آرای غربی را وارد جامعه ایران نموده و این اندیشه‌ها را جایگزین مفاهیم و نگرش اسلامی نمایند. در این تردیدی نیست که در برخی از این اتهام‌ها و واقعیات تاریخی نهفته است؛ اما بسیاری از آنها بیش از آنچه که واقعیات تاریخی باشند، متأثر از ذهنی‌گرایی، ترس از اجنبی، وحشت از دشمن و دشمنان موهوم و خیالی، تحلیل‌های منبعث از گرایش‌های سیاسی و ایدئولوژیک و بالاخره نگرش‌های دابی جان ناپلثونی و توهمات و فرضیه‌های توطئه هستند. به هر حال و به هر صورتی که به ایران عصر قاجار بنگریم از این واقعیت‌گریزی نیست که جدای از دو بعد نفوذ سیاسی و اقتصادی غرب در ایران، بعد سومی هم بوده که می‌توان آن را نفوذ اجتماعی غرب در ایران نامید.

ارتباط میان ایران و غرب از زمان صفویه به وجود آمده بود؛ اما نه غرب عصر صفویه (قرن شانزدهم)؛ غرب نیرومند، مهاجم و متکی به انقلاب صنعتی قرن نوزدهم بود و نه میزان ارتباط و مبادلات میان ما و غرب در حدی بود که بتواند تأثیرات چندانی از خود بر جای گذارد. این ارتباط کم‌وبیش تا قرن نوزدهم که به یکباره شکل و محتوای آن دچار دگرگونی بنیادی شد، ادامه داشت.

دور جدید ارتباط میان ایران و غرب که در زمان قاجارها پیش آمد، در شرایطی اتفاق افتاد که ظرف سه قرن فاصله - از قرن شانزدهم تا آغاز قرن نوزدهم - به همان میزان که غرب پیشرفت داشت، ایران عقب‌گرد نموده و در جاذبه بود. ارتباط میان ایران صفوی و اروپای قرن شانزدهم، تماس میان دو قدرتی بود که کم و بیش در یک سطح قرار داشتند. اگرچه غربیان در دریا برتری داشتند و قطار رنسانس که از یک قرن قبلش به راه افتاده بود، به سرعت در حال زیرورو کردن چهره اروپا بود، با وجود این هنوز شکاف میان ایران و غرب به دره عمیق قرن نوزدهم بدل نشده بود. اما دور جدید ارتباط که در قرن نوزدهم برقرار شد دیگر میان دو قدرت کم‌وبیش همسنگ و هم‌تراز نبود؛ در یک سو غرب صنعتی، یا به قول هابز باوم^۱ (۵) غرب «ما بعد از انقلاب صنعتی»^۲ یعنی غرب مجهز، پیشرفته، نیرومند و مسلح قرار داشت و در سوی دیگر ایران در مانده، عقب افتاده، ناآگاه و ضعیف عصر قاجار.

به علاوه همان‌طور که مرحوم دکتر عبدالهادی حائری نشان می‌دهد، حجم مناسبات میان ایران و غرب نیز به شدت افزایش یافت. اگر در قرن شانزدهم شاردن فرانسوی، برادران شرلی انگلیسی، چند تن کشیش مسیحی پرتغالی و اسپانیایی، معدودی تاجر و چند مستشرق که تعدادشان در کل به تعداد انگشتان دو دست هم نمی‌رسیدند، از غرب به ایران آمدند، در نخستین دهه قرن نوزدهم چندین برابر مجموعه کسانی که ظرف دو بیست سال از ایران دیدن کرده بودند، وارد ایران شدند. (۶) تأثیرات دور جدید آشنایی با غرب در دو سطح اتفاق افتاد. سطح نخست عبارت بود از نشان دادن ضعف‌ها و عقب‌ماندگی‌های عمیق جامعه ایران. این پدیده به دنبال نخستین دور جنگ‌های ایران و

روس در دهه نخست قرن نوزدهم (۱۸۱۰-۱۸۰۰) اتفاق افتاد. اگرچه میان روس‌ها و قدرت‌های برتر اروپایی نظیر فرانسه و انگلستان هنوز فاصله زیادی بود، اما رویارویی حتی با یک قدرت دست دوم اروپایی نیز همچون پتکی سنگین بر سرشماری از ایرانیان فرود آمد و آنان را از خواب چندین و چند قرن بیدار ساخت. یکی از نخستین کسانی که در نتیجه جنگ‌های ایران و روس از خواب گران بیدار شده و با حیرت دریافته بود که چه دره عمیقی میان ایران و غرب به وجود آمده، فرمانده کل قوای ایران، شاهزاده عباس میرزا بود. خسته و درمانده از شکست‌ها و ناکامی‌هایش در مصاف با امپراطوری نیمه اروپایی روسیه تزاری، به ژوبر فرانسوی نماینده قدرت دیگر اروپایی که از سوی ناپلئون به ایران آمده بود می‌گوید:

«... نمی‌دانم این قدرتی که شما اروپایی‌ها را بر ما مسلط کرده و موجب ضعف ما و ترقی شما شده، چیست؟ شما در جنگ و فتح و به کار بردن تمام قوای عقلیه متبحرید و حال آنکه ما در جهل و شعب غوطه‌ور بوده و به ندرت آتیه را در نظر می‌گیریم. مگر جمعیت و حاصلخیزی و ثروت مشرق زمین از اروپا کمتر است؟ یا آفتاب که قبل از رسیدن به شما به ما می‌تابد مگر تأثیرات مفیدش در سر ما کمتر از سر شماست؟ یا خدایی که مراحمش بر جمیع ذرات عالم یکسان است، خواسته شما را بر ما برتری دهد؟ گمان نمی‌کنم. اجنبی حرف بزن! بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هوشیار نمایم؟» (۷)

برخلاف امیرکبیر که امپراطوری عثمانی و روسیه را دیده بود، عباس میرزا به واسطه آشنایی یا درک از نزدیک ارتش بالنسبه مدرن و شبه اروپایی روسیه بود که پی به عقب‌ماندگی هولناک ایران برد. جنگ‌های ایران و روس در نخستین دهه قرن نوزدهم چشمان عباس میرزا را به روی دنیای دیگری گشود. دنیایی که شباهت چندانی به آنچه عباس میرزا می‌شناخت نداشت. یک دهه جنگ (۱۸۱۳-۱۲۱۸/۱۸۱۳-۱۸۰۳) با امپراطوری نیمه اروپایی روسیه به یکباره مجموعه بیش از دو قرن پیشرفت و ترقی اروپای پس از رنسانس و انقلاب صنعتی را به گونه‌ای عریان و آشکار در مقابل چندین قرن در جا زدن و عقب‌گردی ایرانیان قرار داد. جنگ با روسیه و شکست‌های پی در پی ایرانیان، به گونه‌ای دردناک اما اجتناب‌ناپذیر چشمان امثال عباس میرزا را بر روی

بسیاری از واقعیت‌ها گشود. این شکست‌ها به همراه از دست دادن بخش‌های وسیعی از شمال ایران کمتر به این خاطر بود که ایرانیان در طول جنگ رشادت، پایمردی و فداکاری کمتری نسبت به روس‌ها از خود نشان داده بودند. نه رشادت، مقاومت و دلاوری ایرانیان کمتر از روس‌ها بود و نه تعداد آنها. اما فداکاری و از خودگذشتگی ایرانیان به تنهایی نمی‌توانست پاسخ مناسبی برای توپخانه جدید و تسلیحات پیشرفته روس‌ها باشد. بی‌باکی قشون ایرانیان نمی‌توانست بر تفنگ‌های دورزن و دقیق سواره نظام روسیه فایز آید. تهور و غیرت طایفگی و عشایری قوای ایران نمی‌توانست در مقابل انسجام، نظم و سلسله مراتب فرماندهی ارتش بالنسبه مدرن روسیه کافی به حساب آید. به علاوه عباس میرزا در می‌یافت که به کمک دانش جدیدی به نام پزشکی مدرن، بسیاری از نیروهای زخمی روسی پس از چند ماه دوباره به جبهه باز می‌گردند، اما بسیاری از نیروهای مجروح ایرانی عملاً برای همیشه از رده خارج می‌شوند. فرماندهان ایرانی و در رأس همه آنان عباس میرزا در می‌یافتند که نوع جنگ‌ها دیگر عوض شده است.

مقولاتی همچون طرح، نقشه، استراتژی، لجستیک، توپخانه متحرک، یونیفورم و... سازمان نظامی مدرن و متحول خاص خود را می‌طلبد. سازمانی که به هیچ‌روی مناسبی با تشکیلات نیروهای نامنظم و چریکی ایران که پیاده نظامش را شاهسون‌ها تشکیل داده و سواره نظامش، سوادکوهی‌ها یا ایل بیگی‌ها بودند، نداشت. جنگ‌های جدید سلسله مراتب فرماندهی، دانش نظامی جدید و انضباط می‌طلبد، در حالی که تنها نظم و سلسله مراتب نظامی در قوای ایران نظم و سلسله مراتب «ریش سفیدی»، «کدخدانمشی» و «خان‌خانی» طایفگی بود. سربازان ارتش ایران قبل از آنکه تحت امر افسران و مقامات مافوق باشند، تحت امر سنت‌ها و مناسبات طایفگی و عشیرگی بودند. دسته جمعی و به صورت قبیلگی، عشیرگی و طایفگی وارد پیکار شدند و به دلیل مخالفت‌ها، رقابت‌ها یا اختلافات قومی قبیلگی قهر کرده و دست از جنگ می‌کشیدند. شاهسون‌ها به دلیل اختلافات سنتی خود با ذوالفقاری‌ها نمی‌توانستند وارد عملیات مشترکی با آنها شوند و چهار لنگه‌ها بنابر خصومت‌های دیرینه‌ای که با دشمن زیاری‌ها داشتند، حاضر به همکاری با آنان نبودند. مجموعه این مسائل سبب گردید تا عباس میرزا به تدریج در طول ده سال جنگ در یابد که دوره ارتش‌های نامنظم متکی به ساختار

قومی و طایفگی دیگر به سرآمده است. قائم مقام‌ها، عباس میرزا و بعدها امیرکبیر به بهای شکست‌های پی در پی از روس‌ها و از دست دادن هفده شهر و منطقه در قفقاز و ماورای آن بود که در می‌یافتند، عصر ارتش‌هایی از نوع ارتش ایران که ستون فقرات قوایش از دسته‌های متفرق شاهسون‌ها، کلهرها، ترکمن‌ها، ترک‌ها، اکراد، بختیاری‌ها، لرها، افشارها، ذوالفقاری‌ها و... تشکیل شده و هر قبیله چند هزار نفر به عنوان سهمیه روی هم گذارده و سران هر طایفه، فرماندهی نفرات خود را عهده‌دار هستند، دیگر سپری شده است.

هم عباس میرزا و به گونه‌ای جدی‌تر از او امیرکبیر، درصدد قوای نظامی مدرنی به نام «نظام جدید» برآمدند که امروزه آن را به نام «ارتش» می‌شناسیم. سربازان و سپاهیان «نظام جدید» دیگر وابستگی قومی و قبیله‌ای نداشتند. آنان به استخدام نظام جدید در می‌آمدند و حقوق دریافت می‌کردند. عضویت آنان دایمی بود و پس از فراغت از عملیات یا به هنگام کشت محصول یا کوچ فصلی طایفه و یا بروز اختلافات محلی و جنگ‌های «حیدری نعمتی» جبهه را رها نمی‌کردند. نظام جدید دارای سلسله مراتب فرماندهی، یونیفورم و درجات نظامی به همراه نظم و دیسیپلین ارتش‌های جدید بود. مشکل بعدی عباس میرزا، که دقیقاً بر سر راه امیرکبیر نیز قرار داشت، تهیه تسلیحات برای «نظام جدید» بود. در پی تأمین تسلیحات، عباس میرزا مجبور بود تا کارخانه‌هایی ایجاد نماید. آنگاه بود که او دریافت، پیش نیاز ایجاد صنعت پدیده‌ای به نام علوم جدید است. بدین ترتیب در نتیجه جنگ‌های ایران و روس نخستین دسته از محصلین ایرانی برای فراگیری علوم و فنون جدید از پزشکی، داروسازی و چاپ گرفته تا توپ‌ریزی، آموزش زبان‌های اروپایی، تنظیمات عالیه و فنون نظامی مدرن، راهی اروپا شدند. عباس میرزا همچنین در مطبوعات انگلستان، به منظور آنکه متخصصین و مهاجرین کشاورزی بتوانند به ایران آمده و در منطقه مهاباد «مستعمره‌نشین» ایجاد نمایند، اعلام آگهی داد. (۸) به علاوه تلاش نمود تا در تبریز توسط میسیونرهای مذهبی، یک مدرسه جدید ایجاد نماید، تا مسلمانان و مسیحی‌ها با هم در آنجا به تحصیل پردازند. (۹)

با وجود شور و اشتیاق زیاد عباس میرزا برای «نظام جدید» و انجام اصلاحات،

تلاش‌های وی به جایی نرسید. مجموعه عواملی از جمله حسادت و رقابت شاهزادگان و درباری‌ها با عباس میرزا، کارشکنی خوانین و رؤسای ایلات، مخالفت شماری از روحانیون و فقدان پشتیبانی جدی فتحعلی‌شاه دست به دست یکدیگر داده و مانع از پیشرفت اصلاحات عباس میرزا شدند. (۱۰). آنچه که در نهایت قطار اصلاحات عباس میرزا را از حرکت باز داشت، دور دوم جنگ‌های ایران و روس و شکست کامل و قطعی ایران در این جنگ‌ها بود (۱۲۴۴ / ۱۸۲۸). این شکست، هیزم خوبی برای تنور مخالفت با عباس میرزا و اصلاحاتش را فراهم آورد. با این شکست، قبل از آنکه عباس میرزا خود با مرگی زودرس چهره در نقاب خاک کشد، «نظام جدیدش» به خاک سپرده شد.

اصلاح طلب بعدی که شاید بتوان او را مهم‌ترین اصلاح طلب عصر قاجار دانست، مرحوم میرزا تقی خان فراهانی مشهور به امیرکبیر بود. اگر آشنایی عباس میرزا با تمدن غرب در میدان‌های جنگ پدید آمده بود، ارتباط امیرکبیر با تمدن غرب به مراتب عمیق‌تر بود. او دوبار به همراه یک هیأت رسمی به روسیه سفر نموده و هر بار چند ماه اقامتش در آن کشور به طول می‌انجامید. امیر در این سفرها با اکثر مناطق اروپایی روسیه از نزدیک آشنا شد. به علاوه او چهار سال نیز در رأس هیأت نمایندگی ایران در ارزروم در امپراطوری عثمانی (ترکیه) اقامت داشت. اگر در مورد عباس میرزا، معضلات و نیازهای جنگ با روسیه سبب پیدایش اندیشه‌های اصلاح طلبانه شد، در خصوص امیرکبیر باید گفت که معضلات و نیازهای کل مملکت بود که ضرورت انجام اصلاحات را برایش اجتناب‌ناپذیر ساخت. بنابراین دامنه اصلاحات و گستردگی تغییر و تحولاتی که امیرکبیر انجام داد، به مراتب عمیق‌تر و مفصل‌تر از اصلاحات عباس میرزا بود.

عنصر سومی که اهمیت آن در هوشیاری ذهن امیرکبیر کمتر از آشنایی وی با خارج از کشور نبود، محیط زندگی و کانون پرورش او بود. این هم از عجایب همت تاریخ‌نگاران ماست که سال تولد مهم‌ترین اصلاح‌گر تاریخ معاصرمان را نمی‌دانیم و صرفاً از روی شواهد و قراین باید حدس بزنیم. او احتمالاً حول و حوش سال ۱۲۲۲/۱۸۰۷ در فراهان (نزدیک شهرستان اراک) تولد یافت و در سال ۱۲۶۸/۱۸۵۳ در سن ۴۶ سالگی در حمام باغ فین کاشان به قتل رسید. پدر وی آشپز میرزا عیسی قائم‌مقام (میرزا بزرگ یا قائم‌مقام اول، پدر) بود که در تبریز مقام صدارت عباس میرزا را تا زمان فوتش در سال

۱۸۲۲/۱۲۳۷ بر عهده داشت. پس از فوت میرزای بزرگ، پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام سمت پدر را احراز نمود. وی پس از فوت عباس میرزا (۱۸۳۳/۱۲۴۹) صدر اعظم نایب السلطنه جدید؛ یعنی محمد میرزا شد و یک سال بعد به دنبال فوت فتحعلی شاه صدراعظم پادشاه جدید؛ یعنی محمدشاه گردید. اما صدارت وی یک سال بیشتر دوام نیاورد. او در سال ۱۸۳۵/۱۲۵۱ پس از آنکه محمدشاه به وی ظنین شد که درصدد به قدرت رساندن برادرش می باشد، به دستور پادشاه به قتل رسید. در تمام مدتی که قائم مقامها (پدر و پسر) در دربار عباس میرزا در تبریز صدارت می نمودند، امیرکبیر جوان در دستگاه آنان، هم پرورش فکری می یافت و هم با زیر و بم امور حکومت و مشکلات و معضلات کشور آشنا می شد. بنابراین، امیرکبیر از همان خردسالی در سایه سه مردی بزرگ شده و تربیت یافته بود که نه تنها جملگی، خواهان تغییرات و اصلاح طلب بودند؛ بلکه به لحاظ اخلاق و رفتارهای سیاسی بدون تردید یک سرورگردن بالاتر از هم طرازان خود به شمار می آمدند. او از قائم مقامها معرفت، کتابت، انشاء و کیاست آموخت و خدمت به شاهزاده اصلاح طلب او را وارد افقهای اصلاح طلبی و ترقی خواهی نمود. اما امیر در اصلاح طلبی به مراتب از مخدومین اش جلوتر رفت؛ زیرا ارتباط، تجربه و آگاهی او از مغرب زمین بسیار گسترده تر از عباس میرزا و قائم مقامها بود. (۱۱)

ارتباطات خانوادگی و تعلیم و تربیت امیر به همراه استعداد و خمیر مایه ذاتی او سبب شد که مورد توجه دستگاه حکومتی قرار گیرد. هنوز ۲۴ ساله نشده بود که به همراه هیأتی در سال ۱۸۲۹/۱۲۴۴ به روسیه مسافرت نمود.

«در روسیه امیر و اعضای هیأت، کارخانه های اسلحه سازی، تراش فلزات، ضرابخانه، کارخانه تهیه ابریشم و پیلهوری، رصدخانه، مدارس جدید، «دانشگاه های» کی یف (اوکراین)، مسکو و پترزبورگ را دیدن کردند و اعجاز علوم غربی را به چشم دیدند. وقتی به دیدن ماشین بخار رفته بودند، منشی هیأت نوشت: حیف باشد که دستگاه بخار که باعث رونق عموم صنایع و مایه تحصیل اغلب منافع است، به آن سهولت مأخذ در ایران متداول نیست. باز جای دیگر، همان منشی (نوشت): حیف باشد که ترقی و نظم همسایه خود

راکه در این مدت اندک تحصیل کرده است به رأی العین ببینیم و هیچ به فکر

نباشیم.» (۱۲)

محرک‌های بعدی در پیدایش فکر اصلاحات در ضمیر امیرکبیر، قریب به یک دهه بعد پدید آمد. زمانی که او به مدت چهار سال به عنوان رئیس هیأت نمایندگی ایران در ارزروم به امپراطوری عثمانی رفت. اگرچه امپراطوری عثمانی در آن برهه از روسیه بسیار عقب مانده‌تر بود، اما اوضاع و احوال خاصی که در آن امپراطوری و در آن مقطع جریان داشت، بر روی امیر تأثیرات زیادی بر جای گذارد. اقامت چهارساله امیر در ارزروم درست زمانی اتفاق افتاد که فضایی مملو از اندیشه و مباحثات گسترده پیرامون ضرورت اصلاحات میان مخالفین و موافقین در گرفته بود. نخستین مشعل اصلاحات مدرن را سلطان سلیم پاشا روشن کرده بود. (۱۸۰۶/۱۲۲۱). اما نظام جدید وی با مخالفت سرسخت شیخ‌الاسلام عثمانی و دسته‌های مسلح عثمانی به نام «ینی چری» روبه‌رو شد. مخالفت آنان منجر به درگیری و اغتشاشات مسلحانه و سرانجام کشته شدن سلطان سلیم گشت (۱۸۰۷/۱۲۲۲). دور بعدی اصلاحات، سه دهه بعد؛ یعنی در سال ۱۸۴۰/۱۲۵۵ توسط سلطان عبدالحمید آغاز گشت. مغز متفکر جریان اصلاح طلبی؛ رشید پاشا صدراعظم نوگرا و اصلاح طلب ترک بود که با سرسختی و باوجود مخالفت‌های زیاد، سعی در پیشبرد برنامه اصلاحاتش داشت. تلاش وی برای اصلاحات باعث شده بود تا به وی لقب «پتر کبیر» امپراطوری عثمانی داده شود. (۱۳) کوشش‌های وی منجر به صدور فرمان معروف به خط شریف گلخانه از جانب خلیفه عثمانی، سلطان عبدالحمید در سال ۱۸۴۰/۱۲۵۵ گردید. یک سال بعد، فرمان دیگری به نام خط همایون و پنج سال بعد، فرمان سومی تحت عنوان خط همایون ثانی صادر شد. اساس این فرامین، در ایجاد قانون، تشکیلات مدرن اداری، برابری در مقابل قانون (میان مسلمانان و مسیحی‌ها)، ایجاد «دارالفنون»، «وزارت معارف» و مدارس جدید خلاصه می‌شد. این اصلاحات در مجموع نتوانستند تا موفقیت چندانی کسب نمایند؛ زیرا با مخالفت شدید جریانات سنت‌گرای ترک روبه‌رو شدند. طیف با نفوذی از مفتی‌ها و علمای ترک به همراه رهبران فرق مختلف تصوف و طریقت، ینی چری‌ها و بالاخره ملاکین و اشراف ترک، هرگونه تلاش جدی برای اصلاحات را عملاً خنثی

می نمودند. (۱۴)

امیرکبیر، درست زمانی مأموریت چهارساله‌اش را در امپراطوری می‌گذراند که جامعه ترک در بستری از تب و تاب و جدال میان مخالفین و موافقین اصلاحات فرو رفته بود. او در مکاتبه مستقیم و ارتباط منظم با «رشید پاشا»ی اصلاح طلب بود و بدون تردید مجموعه آن تحولات به علاوه شخصیت، افکار و آرمان‌های صدراعظم اصلاح طلب ترک در وی بدون تأثیر نبوده است. امیرکبیر از یک سو پیشرفت و ترقیات روس‌ها را دیده و چشمانش به افق‌های تازه‌ای گشوده شده بود و از سویی دیگر، می‌دید که چگونه امپراطوری عثمانی (کشوری که از نظر امیر شباهت‌های زیادی به ایران داشت) عزم خود را برای اصلاحات جزم کرده و دیر یا زود در مسیر ترقی می‌افتاد. به گفته آدمیت، در امپراطوری عثمانی اواسط قرن نوزدهم، اصلاحات و ترقی چندانی وجود نداشت که همانند روسیه، امیرکبیر را تحت تأثیر قرار دهد. آنچه که او را به فکر فرو برد؛ در حقیقت فکر و ضرورت اصلاحات و شروع آن در امپراطوری عثمانی بود. شروع اصلاحات و مباحث و جدال‌هایی که فکر اصلاحات را در عثمانی با خود به همراه آورد، به طور قطع اثرات زیادی بر روی امیر می‌گذارد.

عنصر بعدی که در بیداری و پیدایش اندیشه اصلاحات امیر مؤثر افتاد، مطالعه آثار و منابع اروپایی بود:

«... سرچشمه دیگر اندیشه‌های میرزا تقی خان، آثار مؤلفان فرنگی است... در سفارت ارزنة الروم، با وجود همه آن گرفتاری‌های سیاسی، دستور داد تا پاره‌ای کتاب‌های اروپایی را گرد آوردند. از مجموع آنها کتاب بزرگی در دو جلد در احوال جغرافیایی، تاریخی و سیاسی و اقتصادی جهان گرد آورده و خود بر این کار نظارت داشت.

از نوشته‌های این کتاب و نامه‌های امیر و گزارش نمایندگان خارجی از مذاکراتی که با وی داشته‌اند... زمینه‌ای از آگاهی امیر را نسبت به اوضاع دنیای جدید و بنیادهای اجتماعی و ترقی مغرب خواهیم شناخت و از همه مهم‌تر هوشیاری اجتماعی اوست و لزوم تحول و ترقی.» (۱۵)

محرک و وسیله دیگر آگاهی امیرکبیر مطبوعات غربی بود:

«منبع دیگر اطلاعات میرزا تقی خان روزنامه‌های خارجی بود که به دستور او از کشورهای فرانسه، انگلیس، روس، اتریش، عثمانی و هندوستان می‌رسید. برجیس انگلیسی مأمور ترجمه قسمتی از آنها بود و میرزا عبدالله «ترجمه‌نویس» تحریر می‌کرد. این ترتیب را از آغاز صدارتش بنا نهاد و نیز گزارش‌های «ترجمه روزنامه» را به صورت جزوه برای امیر فراهم می‌نمودند.» (۱۶)

اکنون که با زمینه‌های فکری و سابقه اجتماعی امیرکبیر آشنا شدیم؛ به دوران صدارت و قدرت وی می‌رسیم. همان‌طور که دیدیم امیرکبیر از زمان نوجوانی در خدمت دربار قاجاریه در تبریز بود. آخرین سمت وی؛ پیشکاری و قائم‌مقامی ناصرالدین میرزا ولیعهد بود. به دنبال فوت محمدشاه در سال ۱۲۶۴/۱۸۴۸ ولیعهد از تبریز به تهران آمد و تاج شاهی بر سر نهاد و امیرکبیر نیز همچون دوران ولیعهدی عملاً مشیر، مشار، معلم و همه‌کاره وی بود. هنوز ناصرالدین شاه در مقام پادشاهی کاملاً مستقر نشده بود که برای نشان دادن عمق اعتقاد و اعتمادش به امیرکبیر و روشن نمودن تکلیف الیگارشی حاکم و دربار قاجار در قبال صدراعظم جدید، دست‌خط ذیل را صادر نمود:

«امیرنظام، ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم و شما را مسئول هر خوب و بدی که اتفاق افتد، می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن رفتار شما با مردم، کمال اعتماد و وثوق را داریم و به جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتمادی نداریم. و به همین جهت این دست‌خط را نوشتیم.» (۱۷)

به نوشته مخبرالسلطنه هدایت، امیرکبیر در مجموع سه سال و دو ماه و سه روز صدارت نمود. در طی این مدت، امارت لشکر، یعنی فرماندهی کل قوا را هم بر عهده داشت. (۱۸) اقدامات، اصلاحات، سیاست‌ها و تغییرات انجام شده توسط امیرکبیر در این سه سال و دو ماه چه بود که برایش عنوان بزرگترین اصلاح‌گر تاریخ معاصر ایران را در پی آورد؟ اصلاحات و اقدامات امیر را باید دو دسته نمود: دسته اول؛ اصلاحاتی که او سودای انجام آنان را داشت؛ اما مجال نیافت. و دسته دوم، اصلاحاتی که کم‌وبیش وی

توانست در راه به ثمر رساندنشان گام‌هایی بردارد. تفکیک میان این دو و به‌طور کلی برشمردن لیست کامل اقدامات امیرکبیر، صفحات زیادی را می‌طلبد که جزئیات آن از عهده این نوشتار خارج است. به‌طور موجز و خیلی کلی می‌توان به کارهای ذیل اشاره داشت:

«در جهت اصلاحات عمومی: مصمم گشت که تشکیلات اداری کشور را یکسره اصلاح کند... خریدوفروش حکومت ولایات را براندازد، طبقه دهقان را از ستمگری‌های گذشته آزاد نماید، و اصول مالیاتی ایران را تغییر دهد. مالیه و خزانه مملکت را سروسامان داد، از مواجب و مستمری‌های گزاف شاهزادگان و درباری‌ها و دیوانیان و روحانیون کاست، برای پادشاه حقوق ثابت معین کرد، بر عایدات دولتی افزود، و میان دخل و خرج موازنه برقرار کرد.

در اصلاح نظام جدید: «استادان» نظام غربی استخدام کرد، به تربیت افسران جدید پرداخت، فوج‌های تازه درست کرد و حتی از ایلات و عشایر سرحدی، هنگ نظامی ایجاد نمود. واحدهای دایمی مرزی برقرار ساخت، کارخانه‌های اسلحه‌سازی و توپ‌ریزی احداث کرد، یونیفورم نظامی ترتیب داد، درجه‌های نظامی را تحت قانون جدید مشخص کرد، در تأسیس نیروی دریایی، چند کشتی سفارش داد و...

در اصلاح دستگاه عدالت: «دیوانخانه» و «دارالشرع» را بر اصول تازه‌ای بنیاد نهاد، محاکم عرفی و شرعی را از هم جدا ساخت، اقلیت‌های دینی، زرتشتی، مسیحی و یهودی را از اجحاف‌های شرعی رهانید، آیین شکنجه زندانیان و مظنونین را ممنوع گردانید، رسم بست‌نشستن را شکست و حکومت قانون را استوار گردانید؛...

در اصلاح اخلاق مدنی: رشوه‌خواری و دزدی و پیشکش دادن حکام، دیوانیان و سیورسات لشکریان را برانداخت، تملق‌گویی و القاب و عناوین ناپسندیده اهل دولت، مدیحه‌سرایی شاعران را منسوخ نمود، هرزگی، لوطی‌بازی، قداره‌کشی و عربده‌کشی مستانه درکوی و برزن را از بین برد. حتی خواست قمه‌زنی و برخی از عادات مرسوم ایام سوگواری عاشورا را نیز براندازد؛ اما

کامیاب نگردید؛...

امر اصلاح امور شهری: چاپارخانه و پست جدید را به راه انداخت، قانون تذکره دادن (پاسپورت) را بنیان گذارد، آبله کوبی را تعمیم؛ جزوه‌هایی در مبارزه با آبله و وبا میان مردم و ملایان منتشر نمود، یخچال‌ها را از آلودگی پاک کرد، به سنگفرش کردن کوچه‌ها پرداخت، نخستین بیمارستان دولتی را بنا نهاد، برای حرفه پزشکی امتحان طبی مقرر ساخت، کروکودر و گدای شهر را جمع کرده، از شهر کرج آب به تهران آورد و قانونی برای تقسیم آب نوشت، در بیرون شهر تهران خانه‌های تازه ساخت، در همه شهرها قراولخانه (نیروی انتظامی) تأسیس نمود، حتی به مرمت بناهای تاریخی توجه داشت؛...

در نشر دانش و فرهنگ نو: مدرسه دارالفنون را بنا کرد، از فرنگستان، استادان قابل‌استخدام نمود، به ترجمه کتاب‌های غربی... پرداخت، چاپخانه‌های جدید را توسعه داد، روزنامه «وقایع اتفاقیه» را تأسیس نمود، هیأتی از مترجمان زبان‌های خارجی تشکیل داد و باب روزنامه‌های غربی را به ایران باز کرد؛...

در رواج صنعت جدید: کارخانه‌های مختلف صنعتی... ایجاد کرد، از اهل فن چند نفری را به روسیه فرستاد که صنایع مدرن غربی را بیاموزند، در رقابت با کالاهای خارجی از صنعت ملی سخت حمایت نمود و امتعه وطنی را معمول ساخت، به استخراج معادن دست زد و آن را تا پنج سال از پرداخت مالیات معاف کرد، استاد معدن‌شناسی از خارج آورد و نمایشگاهی از مصنوعات ایرانی تأسیس کرد، و محصولات ایران را به نمایشگاه بین‌المللی لندن فرستاد؛...

در توسعه کشاورزی: چندین سد بر روی رودخانه‌ها ساخت، زراعت بعضی محصولات جدید را معمول کرد، شیلات بحر خزر را از دست اتباع روس گرفت و به ایرانیان سپرد، به آبادانی خوزستان توجه مخصوص کرد؛...

در پیشرفت تجارت: از بازرگانی داخلی و خارجی ایران پشتیبانی جدی نمود؛ بر میزان صادرات ایران افزود و آزادی واردات را عملاً محدود ساخت، تیمچه امیر را به عنوان مجمع بازرگانان بنا کرد و تجارت ایران را رونق داد؛...

در جهت سیاست دینی: از قدرت دستگاه روحانیون کاست، با کهنه‌پرستی به

پیکار برخاست و دستور داد به جای مدیحه‌سرایی و مرثیه‌های سست و سخیف مذهبی که از زمان صفویه مرسوم گشته بود، اشعار نغز و دلکشی بسرایند «که خواص بپسندند و عوام نیز بهره‌مند شوند». تساهل و شکیبایی دینی و حمایت از حقوق اقلیت‌های مذهبی نیز از اصول سیاستش بود و حتی آنان را به خدمات دولت گماشت و داخل فعالیت‌های مدنی کرد». (۱۹)

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، اصلاحات امیرکبیر یک «انقلاب از بالا» بود. به‌سختی می‌توان گوشه‌ای از حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران را در نظر گرفت که اصلاحات امیرکبیر بر آن تأثیری نگذاشته باشد. بنابراین، کمتر گروه اجتماعی بود که در قبال اصلاحات امیر بی تفاوت مانده بود. از آنجا که اصلاحات امیر بخش عمده‌ای از منافع و مصالح الیگارشی حاکم را مورد تهدید قرار داده بود، بنابراین واضح است که به‌سرعت صف گسترده‌ای از مخالفین و گروه‌ها و عناصری که منافعشان به خطر افتاده بود، در مقابل امیر موضع‌گیری کنند. در عمل نیز دقیقاً این‌گونه شد. هنوز امیر سال اول صدارتش را به پایان نرسانده بود که صف گسترده‌ای از درباری‌ها، مستمری‌بگیران، شاهزادگان قاجار، امرا و اشراف، تیول‌داران، صاحب‌منصبان، شماری از روحانیون، سران قبایل و عشایر و پاره‌ای از حکام و والیان در مقابلش جبهه گرفتند. به این صف گسترده باید سفارت‌خانه‌های روسیه و انگلستان را نیز افزود. جدای از آنکه برخی از سیاست‌های امیر با منافع آن کشورها همسو نبود، مسأله مهم‌تر و اساسی‌تر آن بود که امیر حاضر نبود در برخوردش با رجالی که مورد حمایت سفارتین بودند، تخفیفی قایل شود. امیر در مقابل این خیل گسترده مخالفین، فقط به حمایت شخص پادشاه جوان (ناصرالدین‌شاه) متکی بود. اما این نقطه اتکاء به‌تنهایی برای بقای وی کافی نبود. مخالفین که به تکیه‌گاه امیر واقف بودند، به تدریج نیروهای خود را در آن جبهه به‌کار گرفته و تلاش کردند تا نظر شاه را نسبت به امیر تغییر دهند. و در نهایت نیز در این راه موفق شدند. آنان توانستند این گمان را در پادشاه جوان برانگیزند که امیر خود سودای حکومت دارد. سرانجام، ناصرالدین‌شاه حکم عزل امیرکبیر را صادر نمود، اما او را در رأس امور قشون نگه داشت. لکن این سمت نیز چندان دوام نیاورد و امیر به حالت تبعید به فین کاشان فرستاده شد. اما کار مخالفین هنوز تمام نشده بود، زیرا ممکن بود امیر به

طریقی خود را دوباره به شاه نزدیک نماید یا آنکه نظر شاه نسبت به وی تغییر یافته و نرم شود و به هر حال امیر بر اریکه قدرت بازگردد. آخرین پرده از سناریوی همیشگی تاریخمان نیز با قطع شاهرگ دستان امیر به اجرا درآمد. با جاری شدن خون امیر در پاشویه حمام باغ‌فین کاشان، پرونده اصلاحات وی نیز در همان مکان شسته شده و از میان رفت.

اگرچه تلاش‌های عباس میرزا و امیرکبیر هیچ‌کدام به نتایج چندانی نرسید اما بین این دو اصلاح‌گر، تفاوت‌های مهمی بود. اصلاحات عباس میرزا در مجموع از ارتش و دربار قاجار در تبریز فراتر نمی‌رفت. اما اصلاحات امیر را دیدیم که تا چه حد گسترده بود. بسیاری از مخالفین عباس میرزا نسبت به وی حسادت کرده و احساس رقابت داشتند، اما در سایه اصلاحات و سیاست‌های امیرکبیر منافع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مخالفینش به گونه‌ای جدی به خطر افتاده بود و دشمنانش کمتر با وی مشکل شخصی یا رقابت داشتند. نکته دیگر آنکه؛ سفارتین روس و انگلیس خصومتی با عباس میرزا نداشتند، اما امیر با قلع و قمع سیاسی رجالی که مورد حمایت سفارتین بودند، عملاً خصومت قدرت‌های خارجی را نیز برای خود خریده بود. و بالاخره در رگ‌های عباس میرزا خون دربار قاجار جاری بود. او به هر حال ولیعهد و شاهزاده بود و در حمله و مخالفت با وی همواره حریم و ملاحظاتی رعایت می‌شد. اما در تن امیرکبیر خون یک آشپز دربار جاری بود و اجباری نبود که مخالفین در عناد و ستیز با او حریم و ملاحظه‌ای را رعایت نمایند.

اگر از این ملاحظات بگذریم، پرسش دیگری نیز در خصوص شخصیت امیرکبیر و سیاست‌هایش قابل طرح است؛ اینکه آیا سرنوشت امیرکبیر و پایان کارش اجتناب‌ناپذیر بود؟ آیا سناریوی دیگری قابل پیش‌بینی نبود که در آن صدراعظم اصلاح طلب بتواند لااقل برخی از اصلاحاتش را به اجرا گذارد تا در نهایت حاصل کارش چیزی بیشتر از این شود؟ در اینکه اصلاحات امیر شایسته، ضروری و اصولی بودند، تردیدی نیست. اما آیا او توانست برای رسیدن به آن اهداف از بهترین تاکتیک‌ها و سیاست‌ها استفاده نماید؟ مجموع آثاری که به معرفی امیرکبیر و تحولات تاریخی عصر او پرداخته‌اند همگی اهداف و اصلاحات او را ستوده، بر فرجام کارش حسرت خورده و شکست او و

اصلاحاتش را یک جا به پای دون‌صفتی، کز رفتاری و نامردمی مخالفینش نوشته‌اند. اما سؤال اینجاست که آیا جنگیدن در چندین جبهه و کشاندن آن همه جریانات، عناصر، اقشار و گروه‌های ذی‌نفوذ به مخالفت و چالش با خود اجتناب‌ناپذیر بود؟ آیا امیر نمی‌توانست معتدل‌تر و انعطاف‌پذیرتر عمل نموده و آرام‌تر گام بردارد؟ آیا امکان‌پذیر نبود که آن همه اقدامات گسترده‌ای را که او با عجله و شتاب در سه سال انجام داد، در یک مقطع زمانی ده ساله به اجرا در آورد؟ که در آن صورت در آن واحد، در چندین جبهه مجبور به پیکار نمی‌شد؟

به هر حال در بررسی عملکرد امیر با مخالفین، زمانی که بر سر قدرت بود؛ گونه‌ای یک‌دندگی، عدم بردباری و سرسختی به چشم می‌خورد. او آشکارا حوصله و تحمل مخالفت با اصلاحات و سیاست‌هایش را نداشت. برخورد امیرکبیر با طرفداران باب بسیار تند و خشن بود. شمار زیادی از طرفداران این فرقه در تبریز، شیراز و مناطق دیگر در زمان صدارت امیر اعدام شدند. (۲۰)

از برخورد با پیروان باب هم که بگذریم و آن را به نوعی اجتناب‌ناپذیر بدانیم، برخورد امیر با شخص شاه نیز چندان با خضوع و خشوع همراه نبوده است. روایت محمد تقی‌خان لسان‌الملک سپهر مؤلف «ناسخ‌التواریخ» از نوع برخورد میان امیرکبیر و ناصرالدین شاه، از انعطاف‌ناپذیری و ایستادگی امیر در مقابل پادشاه حکایت می‌نماید. سپهر در حقیقت برخورد و ایستادگی صدراعظم را در مقابل شاه عامل اصلی غضب شاه می‌داند. (۲۱) البته باید توجه داشت که لسان‌الملک، یک مورخ درباری بود و هدف وی بیش از آنچه که ثبت و ضبط درست وقایع باشد، رضایت خاطر همایونی بود. به هر حال اگر به روایت لسان‌الملک نیز اطمینان نکنیم، از این واقعیت‌گریزی نیست که امیرکبیر در برخورد با مخالفین اهل تسامح و تساهل نبود.

یکی از مورخین طرفدار امیر می‌نویسد:

«بعضی از مورخین و حتی نویسندگان بی‌طرف، امیر را به قساوت قلب و سفاکی متهم ساخته و مجازات‌های شدیدی را که او بدون عفو و گذشت درباره مجرمین و سرکشان و خلافکاران، خاصه امنای دولت و کارمندان عالی‌رتبه، روا می‌داشت را حمل بر قساوت و سفاکی او کرده‌اند. اما این خرده‌گیری سطحی و

ناشی از عدم تعتمق در قضایاست. رابرت واتسن (مورخ انگلیسی و طرفدار امیرکبیر) می‌نویسد که «تجربه نشان می‌دهد که اسلوب حکومت امیرکبیر مفیدترین حکومت برای مردم مشرق زمین همانا رویه استبداد با هدف روشن اصلاح طلبانه بود». مردمی را که سال‌ها به هرزگی و افسارگسیختگی بار آمده و دزدی و تعدی به مال مردم خوی ثانوی ایشان شده بود؛ امیر، تنها با موعظه و نصیحت یا با صدور فرمان و دستور بدون ضمانت اجرایی نمی‌توانست آنها را تربیت نموده و به راه راست هدایت کند. او جز شدت عمل راهی برای استقرار نظم و عدالت در کشور نداشت و در سایه همین شدت عمل و سختگیری امیر بود که دستورها و فرمان‌های او بدون چون و چرا در اقصی نقاط کشور اجرا می‌شد.» (۲۲)

اگر پاراگراف بالا را دوباره و قدری با توجه بخوانیم، آنچه که به دست می‌آید آن است که نویسنده منکر استبداد و روش خشن و برخورد قاطع و بی‌گذشت امیر کبیر در مقابله با مخالفینش نمی‌شود؛ بلکه آن‌را توجیه می‌کند که چرا امیر مجبور به شدت عمل بود. نویسنده بدون آنکه متوجه باشد یا بخواهد از منطق یا تز «دیکتاتور مصلح»^۱ دفاع می‌کند. به عبارت دیگر او منکر استبداد و دیکتاتوری امیر در سیاست‌هایش نمی‌شود، اما معتقد است که آن دیکتاتوری اجتناب‌ناپذیر بود. زیرا در جامعه ایران آن روز برای پیشبرد اصلاحات، راه دیگری جز برخورد قاطع و محکم با مخالفان و خاطیان وجود نداشت. شاید این استدلال درست باشد و امیرکبیر باید آن‌گونه خشن با مخالفینش برخورد می‌نمود و جایی برای انعطاف و نرمش نبود. اما واقعیت آن است که «دیکتاتور مصلح» یک لفظ خطرناک یا به عبارتی یک تیغ دو دم است. هیچ دیکتاتوری ادعا نداشته که اصرارش بر اعمال قاطعیت و استبداد به خاطر مصالح و منافع فردی خودش می‌باشد. اتفاقاً همه دیکتاتورها و دیکتاتوری‌ها مدعی اصلاحات، ترقی، پیشرفت و خدمت به مردم بوده‌اند.

به هر حال همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد در مجموعه عملکرد امیر با مخالفینش،

زمانی که بر سر قدرت بود؛ عدم تحمل و یک‌دنگی به چشم می‌خورد، صرف‌نظر از آنکه آن را به پای نیات خیرخواهانه او بگذاریم یا آنکه آن روش را برای ایران اجتناب‌ناپذیر بدانیم. دکتر کاتوزیان که عنایت کمتری به امیرکبیر دارد، کمتر حاضر به گذشت در قبال روش اجرایی وی می‌باشد. از دید او:

«... امیرکبیر در پیشینه اجتماعی، مقام نظامی، جاه‌طلبی‌های شخصی و روش‌ها و آرمان‌های شبه مدرنیستی، به گونه‌ای شگفت‌انگیز به رضاخان پهلوی می‌ماند. جای تردید چندانی نیست که اگر او زنده مانده بود، اینک در اسطوره‌شناسی تاریخی ایرانیان از او به عنوان عامل یکی از قدرت‌های بیگانه و مستبدی بی‌رحم یاد می‌شد، همان‌طور که اگر رضاخان در آن سال‌های اول ناکام یا نابود شده بود، امروزه همچون قهرمانی بزرگ که قربانی امپریالیسم و ارتجاع داخلی شده است، مورد ستایش قرار می‌گرفت...» (۲۳)

کاتوزیان نه تنها به روش حکومتی و به تعبیر خودش به «استبداد» و «بی‌رحمی» امیرکبیر معترض است؛ بلکه راه و روش‌ها، سیاست‌ها و اقدامات اصلاح‌طلبانه وی را نیز زیاد اصولی و درست ندانسته و معتقد است که اساساً در مورد امیرکبیر و اصلاحاتش اغراق‌گویی و آرمان‌گرایی‌های زیادی صورت گرفته است:

«... غالباً گفته می‌شود که اگر صدراعظم اصلاح‌گر، امیرکبیر کشته نمی‌شد، چه بسا ایران به سرعت در راه صنعتی شدن و تجدد پیش می‌رفت؛ یعنی همان راهی را که ژاپن بیست سال بعد در پیش گرفت. حتی اگر از این‌گونه ادعاهای گزاف و نابخردانه بگذریم، باز هم بعید است که توانایی‌های امیر نظام - اگر از ازکاستی‌هایش بگذریم - موجب تغییر بارزی در سمت و سوی اقتصاد سیاسی ایران می‌شد.» (۲۴)

اینکه اگر امیرکبیر در اصلاحاتش موفق می‌شد، ایران مبدل به ژاپن گردیده یا حداقل به پای ترکیه امروزی می‌رسید، کاملاً قابل بحث است.

آنچه که با قاطعیت بیشتری می‌توان گفت، آن است که اگر آن اصلاحات موفق می‌شدند، به هر حال تغییرات زیادی در مناسبات اجتماعی و اقتصادی ایران پدید می‌آمد. این بدان معنا نیست که ایران به‌طور لزوم ژاپن می‌شد یا به پای ترکیه امروز

می‌رسید. بلکه فقط بدان معناست که اصلاحات می‌توانستند (در صورت موفقیت) راه را برای تغییر و تحولات بعدی بکشایند.

آنچه که بیشتر به بحث ما مربوط می‌شود، ارزیابی منتقدانه از عملکرد امیرکبیر می‌باشد. آیا برای وی، سناریوی دیگری هم وجود داشت یا به قول واتسن، دکتر شمیم و جملگی مورخین طرفدار امیر، او مجبور بود که همچون یک «دیکتاتور مصلح» رفتار نماید؟ کاتوزیان، قاطعانه امیرکبیر را متهم به رفتاری جاه‌طلبانه و «رضاخان‌گونه» می‌نماید. به هر حال، پاره‌ای شباهت‌ها حداقل از نقطه نظر شرایطی که هر دوی آنان در آن به سر می‌بردند، وجود داشت. رضاخان برای رسیدن به آنچه که او اصلاحات، پیشرفت و ترقی می‌دانست، از قلع و قمع هر کسی که بر سر راهش قرار گرفته یا حتی می‌توانست قرار گیرد، دریغ نورزید. در اینکه آیا اگر امیرکبیر هم توانسته بود همچون رضاخان، قدرت مطلق را از آن خود نماید، مثل او به قلع و قمع مخالفینش و ساکت نمودن هر صدای مخالف و ناراحتی می‌پرداخت، بسیار جای بحث وجود دارد. این درست است که پیشینیان اجتماعی هر دو یکسان بوده و وابسته به طبقات پایین اجتماع بودند و هر دو نیز سودای تغییر و تحولات گسترده‌ای را داشتند و در نهایت با مخالفین زیادی روبه‌رو شدند؛ اما رضاخان در محیط خشک، خشن و بسته نظامی پرورش یافته بود و به جز زبان سرنیزه و خشونت نه زبان دیگری را می‌دانست و نه چیز دیگری را آموخته بود و نه فرهنگ و تمدن دیگری را تجربه کرده بود. اما امیرکبیر در دستگامی پرورش یافته بود که در رأس آن، عباس میرزا و قائم‌مقام‌ها قرار داشتند. معلمین وی نیز نه یک مشت سرباز و افسر نظامی فزاق؛ بلکه ادیب‌ترین و فرهیخته‌ترین رجال عصر خود بودند. به علاوه امیر در روسیه افق‌های دیگری را دیده بود، در ارزروم فکر اصلاحات را در سر پروراند و بالاخره از طریق ترجمه آثار غربی، تا حدودی با فکر و اندیشه اروپایی آشنا شده بود. به قول خودش: «حتی خیال کنسلیطوسیون (مشروطه) را داشت و منتظر موقع بود.» (۲۵) در حالی که رضا شاه، مشروطه را زیر پاهایش له نمود.

با این همه، نمی‌توان بدینی دکتر کاتوزیان را نیز یکسره منکر شد، نه به واسطه آنکه تفاوت آشکاری در رفتار اصلاح‌طلبان و انقلابیون نسبت به مخالفین قبل و بعد از به قدرت رسیدنشان وجود دارد؛ بلکه بیشتر به واسطه بی‌حوصلگی در تحمل مخالفین و

عجله‌ای که امیر در پیش بردن اصلاحاتش در همان سه سال واندی از خود نشان داد. رفتار امیر را نسبت به مخالفینش نمی‌توان آمرانه توصیف نمود. همان‌طور که قبلاً متذکر شدیم، برخورد او با جنبش باییه، بیش از آنکه قاطع باشد، خشن بود و بیش از آنکه با تساهل و مدارا همراه باشد، با خشونت و سرکوب همراه بود. تصادم وی با دستگاه روحانیت هم به گفته آدمیت محتوم بود. (۲۶) آنچه به این جمع‌بندی قوت می‌بخشد، برخورد امیر با ائمه جمعه و جماعات تهران، تبریز و شیخ‌الاسلام آذربایجان بود. هنوز سال اول صدارتش به پایان نرسیده بود که کنسول انگلیسی پس از دیدار وی در گزارش خود به لندن نوشت:

«امیرکبیر مصمم است که جلوی نفوذ روحانیون را بگیرد، گرچه می‌داند که کاری است بس دشوار و پرخطر. ولی متذکر شد که دولت عثمانی وقتی در راه تجدید نیروی خود، توفیق یافت که نفوذ علما را در هم شکست و گفت او هم همین کار را خواهد کرد و یا سرش را بر باد خواهد داد.» (۲۷)

به هر حال، اینکه اگر امیرکبیر در اهداف خود کاملاً موفق می‌گشت و می‌توانست قدرت سیاسی را از آن خود کند یا پادشاه تا پایان راه از وی حمایت می‌نمود، اینکه اگر به قتل نمی‌رسید در اوج موفقیت و قدرت چگونه رفتار کرده و آیا اصلاحاتش می‌توانست چهره ایران را زیور کرده و ایران را در مسیر ژاپن قرار بدهد و اینکه آیا امیر می‌باید با مخالفین با انعطاف و تحمل‌پذیری بیشتری رفتار می‌کرد و یا اگر موفق شده بود، امروزه از او همچون رضا شاه یاد می‌شد، جملگی حدس و گمان‌های تاریخی هستند. واقعیت آن است که همچون عباس میرزا که با مرگش اصلاحات متوقف شد، با قتل امیرکبیر نیز، قطار سنگین اصلاحاتش از حرکت باز ایستاد. قتل امیرکبیر درحقیقت شکست دومین دور اصلاحات و در عین حال، جدی‌ترین تلاش برای انجام اصلاحات در ایران عصر قاجار بود.

یادداشت‌ها

1. Toynbee. Arnold, J. *A study of History*, oxford university press, (U.K., 1957), Preface.
2. Barraclough, Geoffrey, *An Introduction to contemporary History*, Penguin

Books Ltd, (U.K., 1974), pp. 9-12.

3. Ruberts, J.M., *The Penguin History of the World*, penguin Books Ltd, (u.k., 1990), pp. 21-23.

۴. حسین مکی، زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر، چاپ نهم، انتشارات ایران، (تهران، ۱۳۶۶)، ص ۳۶-۳۷.

5. Hobsbawm, E. J., *Industry and Empire*, (From 1750 to the present Day), Penguin books Ltd, (u.k., 1986), p. 109.

۶. عبدالهادی حائری، نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی. انتشارات امیرکبیر، (تهران، ۱۳۶۷)، فصل سوم.

۷. همانجا، ص ۳۰۸.

۸. حامد الگار، دین و دولت در ایران: نقش علماء در دوره قاجار، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، چاپ دوم، انتشارات توس، (تهران، ۱۳۶۹).

۹. همان.

۱۰. صادق زیباکلام، سنت و مدرنیته: ریشه‌یابی علل ناکامی نوسازی سیاسی و اصلاحات در ایران عصر قاجار، چاپ دوم، انتشارات روزنه، (تهران، ۱۳۷۸)، صص ۳۲۸-۳۴۲.

۱۱. فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، چاپ پنجم، انتشارات خوارزمی، (تهران، ۱۳۵۳)، ص ۲۴.

۱۲. مکی، زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر، صص ۱۸۳-۱۸۱.

۱۳. آدمیت، امیرکبیر و ایران، صص ۱۸۳-۱۸۱.

۱۴. همان.

۱۵. همانجا، صص ۱۸۴، ۱۵۹-۱۵۸.

۱۶. همانجا، ص ۱۸۸.

۱۷. همانجا، ص ۱۹۷.

۱۸. حاج مهدی قلی (منخبر السلطنه) هدایت، خاطرات و خطرات، (توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از زندگی من)، چاپ چهارم، انتشارات زوار، (تهران، ۱۳۷۵)، ص ۹۵.

۱۹. آدمیت، امیرکبیر و ایران، صص ۲۲۰-۲۱۸.

۲۰. علی اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار، (قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم ه.ق.)، چاپ هفتم، انتشارات مدبر، (تهران، ۱۳۷۵)، صص ۱۵۲-۱۵۱.

۲۱. همانجا، ص ۱۶۷.

۲۲. همانجا، ص ۱۷۴.

۲۳. محمدعلی (همایون) کاتوزیان، «اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی».

ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چاپ چهارم، نشر مرکز، (تهران، ۱۳۷۳)، صص

۹۵-۹۶.

۲۴. همانجا، ص ۷۱.

۲۵. آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۲۲۳.

۲۶. همانجا، ص ۴۲۴.

۲۷. همان.